

لئوناردو داوینچی موقع کشیدن تابلو «شام آخر» دچار مشکل بزرگی شد. می بایست نیکی را به شکل عیسی و بدی را به شکل یهودا (یکی از یاران عیسی که هنگام شام تصمیم گرفت به او خیانت کند) تصویر می کرد. کار را نیمه تمام رها کرد تا مدل‌های آرمانی اش را پیدا کند.

روزی در يك مراسم همسرایی، تصویر کامل مسیح را در چهره یکی از جوانان همسرا یافت. جوان را به کارگاهش دعوت کرد و از چهره اش طرح‌هایی برداشت. سه سال گذشت. تابلو شام آخر تقریباً تمام شده بود. اما داوینچی هنوز برای یهودا مدل مناسبی پیدا نکرده بود.

کاردینال مسنول کلیسا کم کم به او فشار می آورد که نقاشی دیواری را زودتر تمام کند. نقاش پس از روزها جست و جو، جوان شکسته و ژنده پوش مستی را در جوی آبی یافت. به زحمت از دستیارانش خواست تا او را به کلیسا بیاورند. چون دیگر فرصتی بری طرح برداشتن از او نداشت.

گدا را که درست نمی فهمید چه خبر است به کلیسا آوردند، دستیاران او را سر پا نگه داشتند و در همان وضع داوینچی از خطوط بی تقوایی، گناه و خودپرستی که به خوبی بر آن چهره نقش بسته بودند، نسخه برداری کرد.

وقتی کارش تمام شد گدا، که دیگر مستی کمی از سرش پریده بود، چشم‌هایش را باز کرد و نقاشی پیش رویش را دید و با آمیزه ای از شگفتی و اندوه گفت: من این تابلو را قبلاً دیده ام.

داوینچی شگفت زده پرسید: کی؟

گدا گفت: سه سال قبل، پیش از آنکه همه چیزم را از دست بدهم. موقعی که در يك گروه همسرایی آواز می خواندم، زندگی پر از رویایی داشتم، هنرمندی از من دعوت کرد تا مدل نقاشی چهره عیسی بشوم.

نتیجه داستان!

می توان گفت:

نیکی و بدی يك چهره دارند، همه چیز به این بسته است که هر کدام کی سر راه انسان قرار بگیرند.